



سه‌شنبه

بعد از ظهر، ماشین یک خانم جوان روبروی دفتر خاموش کرد. چند بار استارت زد ولی روشن نشد. راننده از من خواست ماشین را هل بدهم. گفتم نمیتوانم پستم را ترک کنم. از خودش، من، ماشین و تابلوی دفتر سلفی گرفت و گفت: وقتی هشتگ زدم #خشونت_علیه_زنان-را_متوقف_کنید اونموقع شخص بان کی مون حالیت میکنه با یه خانم چطور باید برخورد کنی؟ تو اینجایی که ماشین من رو هل بدی بدبخت. گفتم سرازیری است، خلاص کن خودش میرود. خلاص کرد رفت. تا بخواهم بگویم بان کی مون عوض شده و جایش گوترش آمده، رفته بود.

هشت نشده باز آن پنج نفر آمدند. رفتند داخل. نیم ساعت نگذشته برگشتند. رفتند آنطرف خیابان. یکیشان آمد و پرسید: سرکار اینا فازشون چیه؟ گفتم یعنی چی؟ گفت یعنی چقدر طول میکشه به نامه ها جواب بدن. گفتم من از این چیزها خبر ندارم. صدایش را برد بالا. گفتم صدایت را نبر بالا. تشکر کرد و رفت. دوباره همان مرد آمد و آدرس گاوداری را خواست. گفتم پدرجان آخر درونک گاوداری هست مگه؟ آدرس را نشانم داد. همین خیابان بود. گفتم بخدا من در این مدتی که اینجا هستم یکبار هم صدای گاو نشنیده ام. عرق کرده بود. یک لیوان آب گرفت خورد و رفت.

پنجشنبه

دو تا مینی بوس ایستادند و بیست سی نفر ریختند بیرون. دستشان پلاکارد بود. سریع خبر دادم به مرکز و درخواست گارد ویژه کردم. علیه بان کی مون شعار میدادند و از او میخواستند که در روند انتقال سوسمارهای دم دراز هائیتی به یک تالاب در ایران تسریع کند. ناله میکردند که سوسمارها بر اثر زلزله سال ۲۰۱۰ این کشور چندین سال است در وضعیت بجزرگی به سر میبرند و آب کافی برای شنا کردن ندارند. یکی از منشی‌های دفتر آمد پایین و گفت که همین الان با آقای بان کی مون صحبت کرده و او هم قول داده که شخصا بر روند انتقال سوسمارها نظارت داشته باشد. تجمع کننده ها بی خیال نمیشدند و تضمین عینی میخواستند. منشی قسم خورد که امروز سرشان شلوغ است و یک اسباب کشی جزئی دارند و از تجمع کنندگان خواست شش سال صبر کنید، چند روز هم روش. دلشان سوخت، قبول کردند و متفرق شدند. زنگ زد که لازم نیست گارد ویژه بیاید. به منشی گفتم بان کی مون که عوض شده، چرا گفتمی به بان کی مون زنگ زدی؟ گفت برای اینها چه فرقی میکند چه کسی رییس است؟ گفتم پس برای چه کسی فرق میکند؟ گفت چه میدانم! رفت.

نیم ساعت بعد سه تا خاور ایستادند جلوی دفتر و سی چهل گاو از پشتشان آمد پایین.. همان آقا که دنبال گاوداری میگشت پیاده شد و آمد طرفم. دست داد و گفت که دیروز مذاکراتشان خیلی طول کشیده و تا بیاید به من خبر بدهد من رفته بودم. گفتم شیفتهم عوض شده بود. گفت به توافق رسیدیم که زیرزمین و طبقه اول را بدهند به ما، بنده های خدا پول لازم بودند. ماندم چه بگویم. گاوها را بردند داخل.

چهارشنبه

همان پنج نفر آمدند و رفتند داخل. نیم ساعت بعد صدای داد و بیداد بلند شد. از داخل زنگ زدند که بیا بالا. رفتم و آوردمشان بیرون. شروع کردند به شعار دادن علیه بان کی مون. گفتم تجمع نکنید. تجمع نکردند و رفتند اما گفتند فردا بر میگردیم. همان آقا آمد. گفت باز هم زنگ زده از صاحب آگهی پرسیده همین آدرس را داده. گفتم اینجا اصلا خیابان شقایق ندارد. کوچه ها شماره دارند. نشست روی جدول. گفت اینجا چند متره؟ گفتم کجا؟ گفت همینجا دیگه، همین ساختمون. گفتم نمیدونم، تا حالا دقت نکردم. گفت اینجا چی هست اصلا؟ گفتم دفتر نمایندگی سازمان ملل در ایران است. گفت یعنی چی کار میکنند توش؟ گفتم نمیدونم. گفت به نظرت میدن همینجا رو گاوداری کنیم، از این سرگردونی هم در بیایم ما؟ گور بابای اون یکی، مردک یه آدرس درست و حسابی به ما نداد. گفتم من نمیدونم. باید از خودشون بپرسید. رفت داخل که بپرسد!

جمعه

همان پنج نفر آمدند و زنگ زدند. یک نفر با چنگک که مقداری علوفه سریش بود در را باز کرد. پرسیدند قضیه سوسمارها چه شد؟ طرف گفت ما اینجا سوسمار نداریم، گاو داریم. گفتند یعنی چه؟ آقای بان کی مون خودش قبول داد. گفت من بان کی مون نمیشناسم، شیر تازه میخواهید قبل از هفت بیایید. پنیر و کره و دوغ و ماست هم شنبه و سه شنبه. گفتند اصلا برو بگو همان خانم منشی بیاید. گفت مگه گاوداری جای خانم است؟ در را کوبید و رفت داخل. آمدند به من گفتند اینجا چه خبر است؟ گفتم جمعه است، تعطیل اند، بروید دوشنبه بیایید.